

پیشروی کالایی‌سازی – نوشته‌ اورسولا هیوز

برگردان و تدوین: حبیب مهرزاد

به نقل از مجموعه مقاله‌های ارائه شده در کنفرانس علمی بزرگداشت کارل مارکس، در 200 مین سلگرد) در روز 5 ماه مه 2018 در دانشکده Marx2000 تولد او که توسط کتابخانه یادبود مارکس با عنوان اختصاصی اندیشه نو (مطالعات شرقی و آفریقایی- دانشگاه لندن من بیشتر از 40 سال است در مورد تأثیر فناوری بر اشتغال و زندگی روزمره مطالعه و پژوهش می‌کنم. به همین دلیل، نحوه برخورد نظریه مارکسیستی به فناوری همیشه موضوعی بسیار جالب توجه برای من بوده است. در پایان دومین دهه قرن بیستویکم [این متن در سال 2019 نوشته شده است-م]، به عقیده من تحلیل مارکسیستی هرگز به اندازه امروز موضوعیت و اهمیت نداشته است. آنهایی که فکر می‌کنند فناوری امروزه به مرحله‌ای رسیده است که دیگر با استفاده از ابزارهایی که مارکس در اختیار ما گذاشت (مانند نظریه ارزش مبتنی بر کار اجتماعی)، قابل درک نیست، کاملاً در اشتباه‌اند. استدلال‌هایی که در این موارد می‌شود، استدلال‌هایی‌اند که خود مارکس از قبل پیش‌بینی می‌کرد و در مناسبت‌های متعدد، به آنها پرداخته است.

برخی از بحث‌های امروزی درباره آینده، بازتاب نگرش نسبتاً غریب و متناقضی است که مارکسیست‌ها نسبت به فناوری دارند، نوعی دوگانگی که در واقع به زمان خود مارکس بازمی‌گردد. از یک سو، این درک کاملاً روشن وجود دارد که سرمایه‌داران از فناوری‌های نوین به منظور ارزان‌سازی و بی‌ثبات‌سازی کار استفاده می‌کنند، کارگران را بیش از پیش قابل‌تعویض با یکدیگر می‌کنند، و کارگرانی را از لشکر ذخیره (بیکاران) برای جایگزین کردن کارگران متشکل وارد عرصه اشتغال می‌کنند. ولی از سوی دیگر، این نظر هم وجود دارد که بورژوازی و سرمایه‌داری موجی عظیم، بی‌وقفه، و ویرانگر-سازنده از پیشرفت علمی به راه انداخته‌اند که بالقوه می‌تواند مشقت و جان‌کندن را از کار حذف کند و بارآوری (بهره‌وری) تولید را طوری افزایش دهد که از لحاظ اجتماعی به سود همه باشد. بی‌تردید تا میانه قرن بیستم، بیشتر مارکسیست‌ها بر این نظر بودند که علم و فناوری مترادف با پیشرفت است؛ با این استدلال که توسعه و رشد

نیروهای تولیدی عامل لازم در ایجاد شالوده‌های جامعه سوسیالیستی است. ولی به نظر من، این شیوه تفکر در مورد فناوری، در میانه قرن بیستم با مختصر بحرانی روبرو شد. البته من کارشناس تاریخ نگرش‌های عمومی نسبت به فناوری نیستم، ولی گمان می‌کنم که لحظه حساس برای خیلی‌ها، انداختن بمب اتمی روی هیروشیما و ناگازاکی بود، لحظه‌ای که مردم ناگهان متوجه قدرت عظیم ویرانگری فناوری نوین- این محصول علم نوین- شدند.

این واقعه باعث ایجاد تردیدی جدی و اساسی در این ایده شد که فناوری به‌نوعی خنثی است؛ چیزی است که می‌تواند کاربردهای متفاوتی داشته باشد، مثل چکش که می‌توان از آن در ساختن بنای چوبی خانه استفاده کرد، ولی با آن آدم هم می‌توان کشت. این فکر که سوسیالیست‌ها می‌توانند از فناوری برای کارهای سازنده استفاده کنند، بیش از پیش مسئله‌ساز شد، بخشی به این علت که فناوری بیش از پیش پیچیده شده بود. بی‌تردید می‌توان گفت که از دهه ۱۹۷۰ [۱۳۵۰] به بعد، این نظر در میان مارکسیست‌ها رایج شد که مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، در هر شکلی که اکنون وجود دارد، به‌واقع تا اندازه زیادی در درون خود فناوری طراحی و گنجانده شده است. نمی‌توان این فناوری‌ها را عیناً همان‌طور که هستند گرفت و به کاربردی متفاوت اختصاص داد؛ باید فکر کرد که اگر قرار باشد از تکرار همان شیوه‌ها و الگوهای کهنه [سرمایه‌داری] سلطه و کنترل پرهیز کنیم، از چه راهی می‌توان فناوری‌های موجود را بازطراحی کرد و برای منظور دیگری به کار برد (تغییر کاربری داد).

تناقضی که من پیشتر درباره دو نگرش به فناوری در سرمایه‌داری به آن اشاره کردم- به مثابه ابزار [تشدید] استثمار کار از یک سو، و ابزار رهایی [و پیشرفت اجتماعی] از سوی دیگر- قطبی شدن دیدگاه‌ها درباره آینده کار را تقویت کرده است. در یک دیدگاه، بینش‌های آرمان‌گرایانه درباره آینده را داریم که «شبکه‌سازی نظیر-به-نظیر»، (sharing economy) «امروزه در اصطلاح‌هایی مثل «اقتصاد شریکی و نمونه‌هایی دیگر بیان (collaborative economy) «یا «اقتصاد همیاری [peer-to-peer] می‌شود. این بینش مبتنی بر این نظر است که فناوری موجود را می‌توان در خدمت ایجاد نوعی آرمان‌شهر (اتوپی) سوسیالیستی، شاید حتی بدون نیاز به پول، تغییر کاربری داد؛ جامعه‌ای آرمانی که در آن کالاها و خدمات به‌رایگان و به صورت دموکراتیک مبادله می‌شود. در نقطه مقابل این بینش، دیدگاه «کابوس‌شهری» (دیستوپی، یا ویران‌شهری) در مورد کاربرد فناوری را داریم که همه کارگران را به واحدهایی کاملاً سری‌کار و قابل‌تعویض با یکدیگر تقلیل می‌دهد که مطابق با الگوریتم‌های کامپیوتری کارهایی بسیار کسل‌کننده و دوست‌ناشدنی را انجام می‌دهند. اگر دیدگاه اول را خیلی ساده کنیم می‌توان آن را دیدگاه فراغت و آزادی برای همه و ایجاد دنیایی دانست که در آن ما فقط به چند ساعت کار کردن در هفته نیاز داریم چون فقط همین اندازه برای تولید اجتماعی لازم و کافی است. و در طرف مقابل، استدلال دیگر را داریم مبتنی بر اینکه روبات‌ها همه کارها را در دست خواهند گرفت، بیکاری انسان‌ها در سطحی گسترده افزایش خواهد

یافت، و سرمایه‌داری زمین خواهد خورد، چون روبات‌ها نمی‌توانند خودروهایی تولید شده [و کالاهای دیگر] را بخرند.

به نظر من هر دو سناریوی آرمان‌شهری و کابوس‌شهری بر فرض‌هایی نسبتاً مشابه مبتنی‌اند، فرض‌هایی که خود مارکس اول از همه زیر علامت سؤال می‌برد. این سناریوها به طور کلی مبتنی بر ایده «مجموع- صفر» شغل‌ها هستند؛ اینکه تعداد شغل‌ها در سراسر جهان ثابت است [اگر یک‌جا کم می‌شود، جای دیگر اضافه می‌شود، ولی مجموع تغییری نمی‌کند]. شالوده هر دو سناریو بر این دیدگاه از اقتصاد است که فقط کارهای مُزدی را می‌بیند؛ کارهایی که در حال حاضر در اقتصاد پولی، در بازار، هستند و برای انجام آنها پول (مُزد) داده می‌شود. بدین ترتیب، همه کارهایی که در خارج از حیطه سرمایه‌داری کنونی انجام می‌شود، کار غیرتولیدی بدون مُزد در نظر گرفته می‌شود و نادیده می‌ماند، و بنابراین به حساب نمی‌آید. در (Ivan Illich) و ایوان ایلیچ (André Gorz) نوشته‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ اشخاصی مانند آندره گورز درباره «پایان طبقه کارگر» می‌شد مشابه این دیدگاه را دید. کاری که آنها می‌کردند اساساً این بود که کل ساعت‌های کار موجود را جمع می‌کردند، ارقام بارآوری (بهره‌وری) ارائه شده در آمار سراسری را در نظر می‌گرفتند، و این ارقام را تقسیم بر تعداد جمعیت شاغل می‌کردند. و بدین ترتیب، به این نتیجه می‌رسیدند که برای آنکه بتوان نیازهای اولیه و اساسی هر کس را برآورد، فقط شش ساعت کار مؤد در هفته لازم است و بقیه مدّت را می‌توان به اوقات فراغت و فعالیت‌های هنری و مشغولیت‌های فردی اختصاص داد. در این صورت، این مسئله نادیده گرفته می‌شود که وقتی شخص دارد روی سمفونی مورد علاقه‌اش کار می‌کند، بچه را چه کسی نگه می‌دارد؟ چه کسی نظافت خانه را انجام می‌دهد؟ چه کسی آشپزی می‌کند؟

تاریخچه استفاده از فناوری در سرمایه‌داری صرفاً محدود و منحصر به تاریخچه استاندارد کردن [ساده‌سازی و سری‌کاری] و خودکار کردن کارها نیست، بلکه به علاوه، تاریخچه بسط حیطه‌های سرمایه‌داری و کالایی‌سازی، و آوردن فعالیت‌های جدید به درون عرصه تولید سرمایه‌داری است. اگر در مقیاس تاریخی طولانی‌مدت به موضوع نگاه شود، این الگوی گسترده‌تر را می‌توان روشن‌تر دید.

این روند معمولاً از یک بحران اقتصادی عمده، بحران سودآوری برای سرمایه‌داران، شروع می‌شود. خیلی از سرمایه‌داران ورشکسته می‌شوند، ولی سرمایه‌داری به هر صورت باید ادامه و توسعه یابد. پس سرمایه‌داران تازه‌ای با الگوهای کسب‌وکار تازه‌ای وارد صحنه می‌شوند و موج عظیمی از تجدیدساختار سرمایه‌داری پدید می‌آید. در این فرایند، صنایع قدیمی، کوچک می‌شوند یا از بین می‌روند، ولی صنایع بسیار زیاد تازه‌ای پا به عرصه می‌گذارند. در این تجدیدساختار، فناوری‌های نوین نقشی محوری بازی می‌کنند. برای مثال، پس از بحران اواخر دهه ۱۹۲۰، می‌توان دید که با استفاده از فناوری برق، چگونه انواع ماشین‌های جدیدی پدید آمدند که در اساس جایگزین چیزی می‌شدند که تا پیش از آن، کار خانگی بدون

مُزد بود، مثل ماشین لباسشویی، جارو برقی، رادیو، و امثال آن. همچنین می‌توان دید که در آن دوره زمانی، چگونه صنعت خودروسازی رشد کرد و جایگزین خدمات سابق در زمینهٔ مراقبت از اسب و درشکه و کارهای مشابه آن شد. البته خیلی از شغل‌های مرتبط با مراقبت و نگهداری از اسب‌ها از بین رفت، ولی به‌جای آنها، شغل‌های خیلی بیشتری در کارخانه‌های خودروسازی به وجود آمد.

حالا پس از بحران ۲۰۰۸/۲۰۰۷، که هنوز هم [در سال ۲۰۱۹] در دورهٔ پیامدهای آن زندگی می‌کنیم، دقیقاً همان روند را می‌توان دید. از یک سو، استفاده از فنآوری‌هایی مثل روبات‌ها، پهپادها، و چاپگرهای سه‌بعدی به افزایش بارآوری تولید و مهارت‌زدایی از کارهایی منجر شده است که در گذشته اغلب جزو کارهای حرفه‌یی و «مهارت‌لازم» بودند. در نتیجه، این روند باعث از بین رفتن برخی از شغل‌ها در منطقه‌های صنعتی شده است؛ شغل‌هایی که در آنها کارگران تشکیلات اتحادیه‌یی و سندیکایی خیلی خوبی داشتند. ولی در ضمن شاهد به وجود آمدن شغل‌های جدید زیادی هستیم: در تولید پهپادها و چاپگرهای سه‌بعدی؛ در ساخت ماهواره‌هایی که به فضا می‌روند و ارتباطات ظاهراً غیرمادی [مجازی] ما به آنها وابسته است؛ یا در تولید اجناس بُنْجُل یک‌بار مصرفی مثل شارژرهای گوشی‌های موبایل و سیم برق کامپیوتر لپ‌تاپ که جزو لوازم جنبی مورد استفاده در فنآوری اطلاعات امروزی‌اند.

این فقط یکی از فرایندهای جاری است؛ فرایندهای دیگری هم وجود دارد. همچنین شاهد گسترش و نفوذ سرمایه‌داری در دیگر عرصه‌های زندگی هستیم که قبل از این، در خارج از حیطهٔ اقتصاد پولی بودند، مثلاً در فرهنگ و هنر، که در آن موج عظیمی از کالایی‌سازی در جریان است. در ارتباط با طبیعت نیز می‌توان روند مشابهی را دید، جایی که مثلاً فراورده‌های زیستی نوینی به وجود می‌آید: برای مثال، داروهای جدیدی که شرکت‌های داروسازی تولید می‌کنند، یا محصولات جدید بر پایهٔ حق انحصاری بر دی‌ان‌ای انواع کالاهای پزشکی جدید، و نوآوری‌های دیگر، (DNA).

عرصهٔ جدید و بسیار وسیع دیگر در امر انباشت سرمایه، کالایی‌سازی دوبارهٔ چیزهایی است که قبلاً، در میانهٔ قرن بیستم، غیرکالایی شده بودند. در تحولات اجتماعی دموکراتیک پس از جنگ جهانی دوم، در اغلب کشورهای اروپای شرقی و نیز تا حدی در دیگر نقاط جهان، رشد عظیمی در خدمات دولتی صورت بودجهٔ (OECD) گرفت. ده سال پیش، در بیشتر کشورهای عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی خدمات دولتی در حدود ۴۶٪ تولید ناخالص داخلی بود؛ امروزه این عرصه (خدمات دولتی سابق) گسترهٔ جدید عظیمی برای انباشت سرمایه شده است. این روند با فروش خانه‌های ارزان‌قیمت دولتی [مشابه تعاونی مسکن و خانه‌های سازمانی دولتی و مسکن مهر در ایران] و صنایع ملی‌شده به بخش خصوصی شروع شد، ولی کالایی‌سازی خدمات دولتی خیلی فراتر از این رفت. در بعضی موارد، شامل برون‌سپاری [واگذاری به پیمانکاران خصوصی] بوده است، و در مواردی دیگر، از راه جایگزین کردن تدریجی خدمات دولتی با خدمات خصوصی صورت گرفته است.

حیطه جدید و عظیم دیگری از انباشت سرمایه نیز وجود دارد که در حال حاضر من روی آن تحقیق می‌کنم، و آن کالایی‌سازی کار خانگی است. به نظر من این موضوعی است که اهمیت بسیار زیادی دارد، به‌ویژه برای ما که به طور جدی در فکر یافتن استراتژی‌هایی در عرصه رهایی زنان هستیم.

فمینیست‌های مارکسیست به طور کلی بر این امر توافق دارند که تا زمانی که «مسئولیت کار در خانه» (به بیان رایج) از دوش (انحصاری) زنان برداشته نشود، زنان نمی‌توانند برابری واقعی با مردان در جامعه داشته باشند. سال‌هاست که در این مورد بحث می‌شود که چگونه می‌شود به این هدف دست یافت. بسیاری از فمینیست‌های نسل اول و دوم استدلال می‌کردند که این کار باید از راه اجتماعی کردن کار خانگی- شخصی انجام شود. به بیان آنها، آنچه لازم است، خدمات دولتی لباس‌شویی، مهد کودک، غذاخوری‌های عمومی، و امثال آن است. در میانه قرن بیستم، در زمانی که دولت‌های رفاه در حال رشد بودند، این خواست‌ها معقول به نظر می‌آمد. ولی در قرن بیست‌ویکم، اتکا به چنین خواست‌هایی، به مثابه تنها استراتژی، موفقیت‌چندانی ندارد. پیش از هر چیز باید توجه داشت که بسیاری از این خدمات حالا کالایی شده‌اند: به‌جای اینکه خانواده‌ها از چنین خدماتی برخوردار باشند، حالا باید جنس یا کالایی بخرند. برای مثال، به‌جای برخورداری از خدمات پرستار بهداشت روان، باید داروی روان‌درمانی بخرید که کالایی است که شرکت داروسازی تولید می‌کند. به‌جای داشتن غذاخوری‌های عمومی دولتی، گزینه خریدن غذای آماده مصرف از فروشگاه‌ها را دارید. به این ترتیب، اینکه فقط خواستار اجتماعی شدن کار خانگی باشیم، مسئله‌ساز می‌شود. گزینه دیگر: پرداخت مزد در ازای کار خانگی، که برخی از فمینیست‌های تندرو در موج دوم مطرح و ترویج می‌کنند، از خیلی لحاظ مسئله‌ساز خواهد بود، که من در اینجا وارد آنها نمی‌شوم. و فکر اینکه کار خانگی را می‌توان کاملاً خودکار و از خانه حذف کرد (که برخی از فمینیست‌های موج اول و دوم مطرح کرده‌اند) نیز مسئله‌ساز است (در نوشته‌های دیگرم به آنها پرداخته‌ام).

به نظر من وضعیت کنونی را باید در چارچوب تجدیدساختار کنونی سرمایه‌داری ببینیم. در سی سال گذشته، زنان در مقیاسی بی‌سابقه وارد نیروی کار شده‌اند، که بخشی از آن در ارتباط با ارزان‌سازی ارزش مزد و این حقیقت است که بیشتر کارگران مجبورند در خانوارهایی زندگی کنند که در آن دو نفر کار می‌کنند تا بتوان سطح زندگی مناسبی داشت. زنان فقط در شرایطی (برابر با مردان) توانسته‌اند وارد بازار کار شوند که زنانی دیگر- گروه جدید خدمتکاران، به‌ویژه متشکل از زنان مهاجر- نیز وارد بازار کار شوند که خانه‌های آن زنان را تمیز می‌کنند، و از فرزندانشان یا از پدر و مادرانشان (سالمندان خانه) مراقبت می‌کنند. در ارائه این خدمات توسط بخش دولتی کاهش عظیمی صورت گرفته که بخشی از آن به‌خاطر سیاست‌های ریاضتی بوده است. ارائه خصوصی این خدمات تا کنون به طور عمده در اقتصاد غیررسمی صورت گرفته است. به عبارت دیگر، در اقتصادی که مارکس آن را «کار غیرتولیدی» خواند، که من ترجیح می‌دهم آن را «کار تولیدی مجدد» بخوانم؛ کاری که مزدش از محل مزد دیگر کارگران پرداخت می‌شود و بنابراین

خودش ارزش اضافی جدید برای سرمایه‌دار تولید نمی‌کند. ولی آنچه در موج اخیر تجدیدساختار صورت گرفته است، آن است که بخش بزرگی از این کار خانگی غیررسمی از طریق پلاتفرم‌های آنلاین تحویل غذا و دیگر خدمات، به درون عرصه سرمایه‌داری جهانی مکیده شده است. این نخستین مرحله از پدیده‌ای است که به نظر من در آینده خیلی بسط خواهد یافت.

ما اکنون در مرحله‌ای هستیم که سرمایه‌داران از فناوری نوین به‌منظور سازمان‌دهی و نظم دادن این کارگران و پیوند دادن آنها با مشتریان‌اند، ولی الگوی این کسب‌وکار مبتنی بر دریافت «اجاره» (کمسیون) از کارگران (به مثابه پیمانکار) است، نه استخدام مستقیم. این البته شباهت زیادی دارد با آنچه در آغاز عصر سرمایه‌داری وجود داشت و یادآور آن دوران است. نخستین کارخانه‌داران در آن دوره، کارگران را استخدام نمی‌کردند بلکه محل کار را در اختیار آنها قرار می‌دادند که بیایند و مثلاً وسایل نخ‌ریسی خودشان را بیاورند و در آنجا کار کنند، و سرمایه‌دار سهمی یا «اجاره»‌ای از آنها می‌گرفت. پس در واقع این الگو اصلاً چیز تازه‌ای نیست. به نظر من، این نوع سرمایه‌داری «پلاتفرم» مرحله‌ای گذرا و انتقالی است چون در مرحله بعدی، با استفاده از فناوری بیشتر و پیشرفته‌تر که کار کارگران را از جنبه‌های متعدد خودکار خواهد کرد، بارآوری تولید این کارگران افزایش خواهد یافت. کالاهای جایگزین خدمات خواهد شد، که طرح سرمایه‌دارانه کلاسیکی است. برای مثال، «اوبر» [مشابه تپسی در ایران] که در برخی از شهرهای آمریکا انحصار تقریبی خدمات تاکسی را به خودش اختصاص داده، حالا دارد روی خودروهای بدون‌راننده سرمایه‌گذاری می‌کند. این استراتژی‌ای سرمایه‌دارانه است که حتم دارم مارکس هم اگر امروز می‌بود، آن را همین‌طور می‌دید. حالا دیگر به ما بستگی دارد که این استراتژی را درست تحلیل کنیم و وسایل و شیوه‌های لازم برای مقابله با آن را بیابیم و به کار بگیریم.

منبع : سایت اندیشه نو